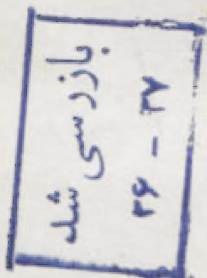
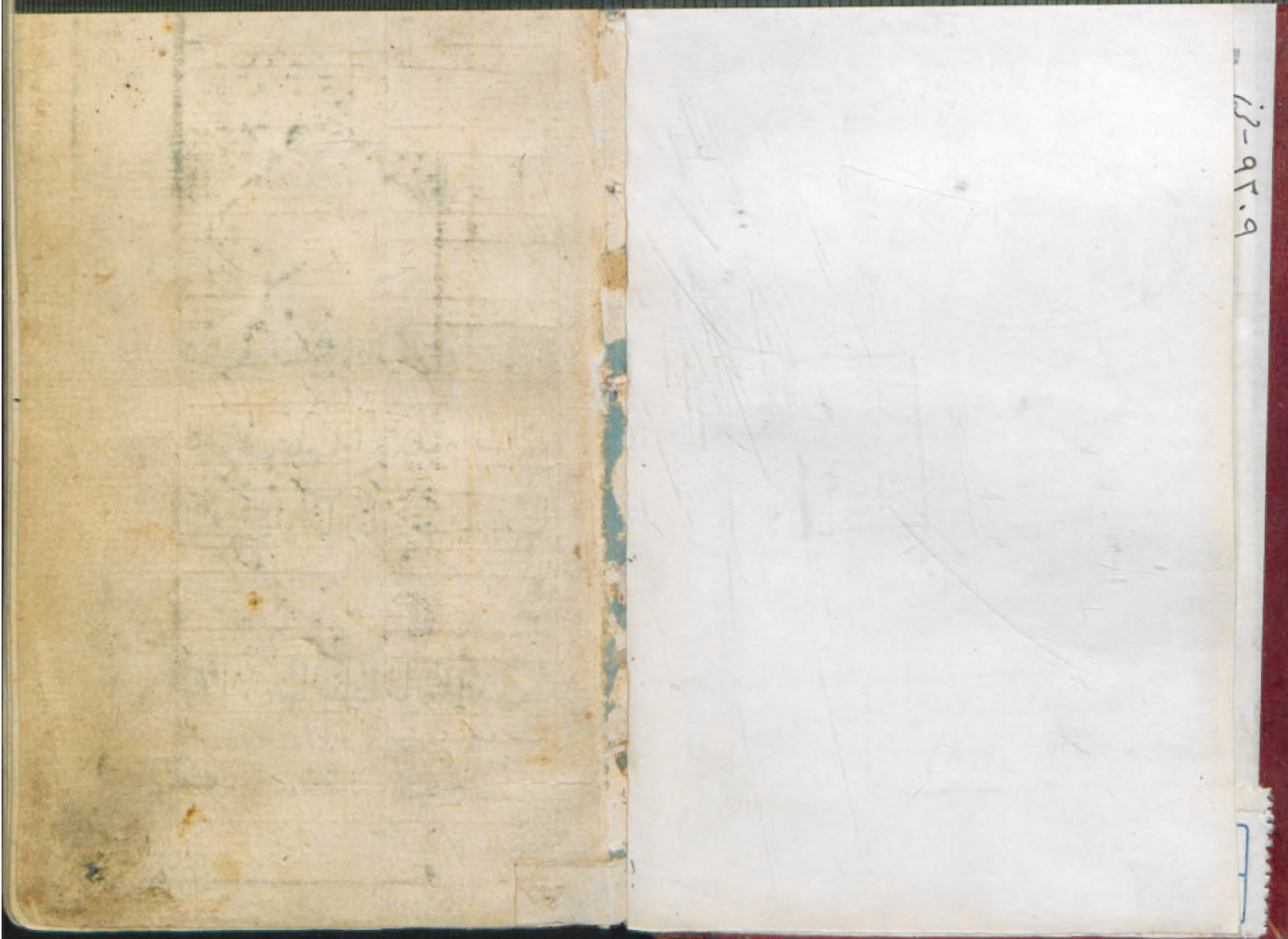
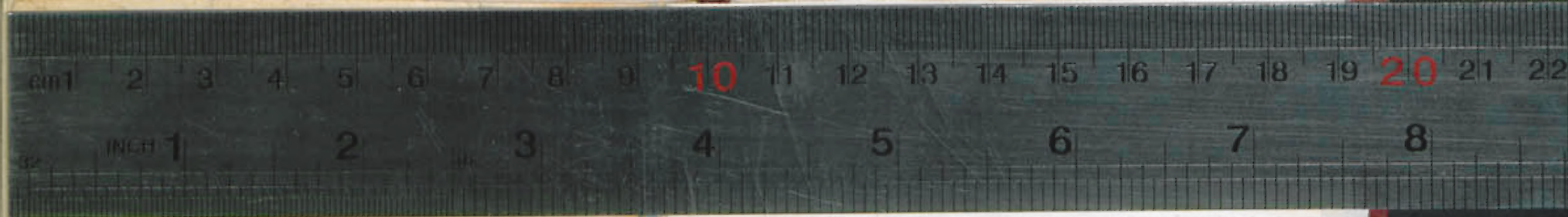


نسخه نفیس
کلمات قصار حضرت مولی مردود فتح
بترجمه منظوم فارسی
بنظر زیبای عبد الرزاق مراغه‌ای خوشنویس

بخط زیبای عبد الرزاق مراغه‌ای خوشنویس



NOFV





۹۱۰۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَالْعَلَىٰ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

لَوْ كُفِيَ الْغَطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ بِغَيْبًا

حالت خفا چه بود و چه نیست
آن بطن دره بطن

النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَا نَوَّالْتَهُمْ

مردمان خوابند و اگر بخواهی بیدار کنی
چون بیدار کنی بیدار می شوند

النَّاسُ مِنْ مَائِنِهِمْ أَشْبَهُهُ بِأَبَائِهِمْ

مردمان از پدرانشان شبیهترند به پدران خود
دوستان و دشمنان از مادران خود

مَا هَلَكَ أَمْرٌ وَعَرَفَ قَدَرَهُ

هر چه در دنیا بود و شناخت قدرش
از سر ضعیفی غرور و برتری

فَبِمَا كَلَّ أَمْرِي مَا يَحْسَنُهُ

چون که من را خسته کرد
چون که من را خسته کرد

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

هر که خود را شناخت خدا را شناخت
چون که من را خسته کرد

الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

مردمان پنهانند زیر زبانشان
خوب که پنهان کند پندش

نصفه از من و نصفه از پدرانشان
نصفه از من و نصفه از پدرانشان
نصفه از من و نصفه از پدرانشان

مَنْ عَذَبَ لِسَانَهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ

کسی که زبان خود را عذاب کند دوستان او زیاد شود

از زبان بدست در خانه

بِالْبِرِّ يَبْقَى الْعَبْدُ الْحَيُّ

کسی که بپوشد بر نیکی

مرد می کند که می ماند

بِشَرِّ مَا لَا يَخِيلُ بِحَادِثٍ وَأَوَارِثٍ

هر چه را که نیست خوار و پند

با بیاد و جادوئی بزند

لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَانْظُرْ إِلَى مَا قَالَ

شرفی نماند و خجالت

و سخن سلطه و خجالت

الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ ثَمَامُ الْحَنَةِ

در بخت جزع کن که جزع

همه سخن از آن تمام است

از نوای خجالتی نماند دور

لا خفف

لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَغْيِ

هر که با بغی دست نهد

در ظفر او خنجر نه افتد

لَا شَأْنَ مَعَ الْكِبَرِ

هر که بپوشد بر بزرگی

و کبر

لَا يَنْ مَعَ الشَّيْءِ

هر که بپوشد بر شیء

حق گذارد

لَا صِحَّةَ مَعَ النَّهَمِ

شبهه و جمع هیچ مهم را

در نه و خجالت

لَا شَرَفَ إِلَّا مَعَ الْآدَابِ

بداد و مردکی نه شرف

که بر آداب

بداد و شرف با بزرگ نوی

که بر آداب

لا شرف الا مع الادب

لا شرف الا مع الادب

لَا اجْتِنَابَ عَنْ مُحَرَّمٍ مَعَ حَرَمٍ

حریم سوی محرم نشد خنک آن را که حریم را بگذشت
اگرچه آن که در حریم بود دست از حریم بر نیاید داشت

لَا رَا حَةَ مَعَ حَسَدٍ

دشمنی در پیش نه نهد بدی چنانچه کینه نباشد
که طرب را آنکه خولعی گوید مرید را طلاف باید داد

و لَا مَحَبَّةَ مَعَ مِرَاءٍ

اگرچه آنکه فصل از مصلحت است مهر را که علاج بود
تا تواند با جوی پند کند آتش دوستی با جوی بود

وَلَا لِسُودٍ مَعَ الْإِنْفِاقِ

صورت آنکه مروت از مردم دولت مهر نشد باطل
از زینت مروت که شود تا نماند زینت مروت

وَلَا لِزُجَّارٍ مَعَ زُجَّارٍ فِي ابْضَا

چنانچه زیارت کند عزت را روی نمیشد در زیارت آن
بد اگر خوش و گریه آن زیارت بود و صند

لَا صَوَابَ مَعَ نَزَاكٍ الْمَشُورَةِ

مشورت بر سر صواب اند در همه کار مشورت باید
کار نکند آنکه مشورت نشد تا در همه کار مشورت باید

لَا مُرُوءَةً لِكُذُوبٍ

باشش بیشتر دروغ را نباشد از مردی که قریح بود
اگرچه عهد آن خطا بود از مرد و عهد آن خطایی بود

لَا وَفَاءَ لِمُلُوءٍ

مطلب نود و نوزده و ملول نشد به جمع ملال و وفات
اگرچه عهد و پیمان ملال نشد بشکست عهد و پیمان

لَا كَرَمَ اعْرَافٍ مِنَ التَّقَى

اگرچه همپراست تقوی ارد زانکه تقوی را همه کرم است
تا کرمش در مردم بودیم بهتر از بدی کردن و کرم است

لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ

آنکه در ذل کفر باشد عزة اسلام آباد و کفر
اگرچه با بدیست آن که جز اسلام نیست هیچ شرف

لَا مَعْفَلَ أَحْسَنَ مِنَ الْوَرَعِ

ایکه از دفع شکر آفت
عاجز و نور است پیریز
دریناه ورع کز زانک
از ورع نیک تر پیریز

لَا شَفِيعَ إِلَّا الْحَيُّ مِنَ التَّوْبَةِ

ایکیج که که کردستی
شریعی از آن که شفع
نویکن تا بس حق پاید
که به از توبه پیش شفع

لَا لِبَاسَ أَجْمَلَ مِنَ السَّلَامَةِ

معه اگر خود غلبه پیریز
همی کسوت از سلامتی
بد اگر نپیریز
کسوت او بجزند پیریز

لَا آذَاءَ إِلَّا عِيَا مِنَ الْجَهْلِ

عم درت نیک فیه
جهد درت سخی دران
نیت از جهل سخی و نقص
نیت از علم جز سعاد و جان

لَا مَرَضَ أَضْنَى مِنْ فُلِهِ الْعَفَلِ

ایکه روز و شب از طریق علاج
دور و نه جسم و جان خودی
باز و درخوش نای پیریز
همی بهار جو کم خردی

لِسَانُكَ يَغْنُصُكَ مَا عَوَدَ نَهْ

بر که خوش کن زبانت را
کان رود بر زبان خوش کند
خوشی اگر بریدی گمی روزی
پیش خفتش پیریز بود

و الْمَرْءُ عَدُوٌّ مَا جَهِلَ لَهُ

مزدان دشمنی حیل را
هر نقصان خود ندانیش
علم اگر چه ضلالت پیریز
همی ندانند کفر خود اندیش

وَحِمَّةُ اللَّهِ أَمْرٌ عَرَفَ فِذْرَهُ وَلَمْ يَبْعُدْ

رحمت از پیریز نیکس با
که عیان در کف اجز پیریز
فرد خود را به اندیشه
قدم از حد خود پیریز

إِعَادَةُ الْأَعْيَادِ تَذَكُّرٌ لِلذَّنْبِ

عذر یک رخنه از کهنه
کر و دوبارست نقصان را
نپس عذر باز رفتن تو
نار و کرون بکوب بر را

وَلَمَّا أَتَى الْمَلِكَ يَقْرَعُ أَيْضًا

که رفیع کز محلد است
در خوانش سیر و نفی
هر نفی که بر ملا باشد
ان نفی که نفی است

وَلَمَّا أَتَى الْمَلِكَ يَقْرَعُ أَيْضًا
وَلَمَّا أَتَى الْمَلِكَ يَقْرَعُ أَيْضًا
وَلَمَّا أَتَى الْمَلِكَ يَقْرَعُ أَيْضًا

إِذَا نَمَّ الْعَقْلُ نَقِصَ الْكَلَامُ

هر که اندک است چشمت
پیشتر بود بسیار
مرد در اعظم خیر نغزاید
در محلی مع لغت پیش نغزاید

وَلَمَّا الشَّيْبُ جَنَاحُ الطَّالِبِ ابْضًا

ای که هستی نو طایب است
سخن نوید در زده است بر کن
تا بطلب خود سر زدی
زده در دامن شیبی

وَلَمَّا نِفَافُ الْمَرْءِ ذِي لَهُ ابْضًا

ای که داری نفاق اندر
خار و دشت چیده اندر صفت
هر که ز نفاق شعله
خوار که بر دستان جنتی

نَعْمَ الْجَاهِلُ كَرَوْضَةٍ فِي مَرْبَلَةٍ

ای که داری سر مزاری است
کمن زار که کاره خود کوه
نعمت جیلان مجاز که است
رو خمر در میان مریز که

وَلَمَّا الْجَزَعُ الْعَبْرُ الْخَيْرُ ابْضًا

در حوالت بصیر کوشش است
بر صفا چندی مغرور است
نن مدد در جزع که این جزع
صدرا ره از این جزع و صبر افزاید

هشوا

الْمَسْتَوِلُ جُرْحِي بَعْدَ

مرد مستول چنین و چه عجب
خوش را در تمام نکند
است زنده که خوش بود
نبت زنده که خلاف بود

وَلَمَّا الْإِذْلُ مَعَ الطَّيْعِ ابْضًا

هر که در طمع نعل است
شش از این و جانش از جیب
تا نوای طمع کمن زار که
هر چه در جیب و طمع است

مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَحِبُّهُ فَإِنَّهُ مَا يَحِبُّهُ

آنچه ناپسند بکار مردم را
کز بختش بهر کزاید
فوت کرد ز دست او بخت
آنچه او را بکار می آید

السَّامِعُ لِلْغَيْبِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ

تا نوای محو غیب کیست
نیک که جد و نیکه طیب است
هر که از غیب کیست شنید
هر که چون کشتند

وَلَمَّا الرَّاحَةُ مَعَ النَّاسِ ابْضًا

تا نوای در اید بستی
هر چه بخت محو در دل است
چون بر سر آید از دگران
هر چه آن رحمت حاصل است

وَالْأَخْرَافُ مَعَ الْخَرَصِ ابْضَا

ای که در حصر باشد و در حصر
باز در حصر باشد و در حصر
باز در حصر باشد و در حصر

مَنْ كَثُرَتْ رَاجُهُ لَمْ يَخْلُ مِنْ إِخْفَافٍ

هر که در راجه باشد
در راجه باشد و در راجه
در راجه باشد و در راجه

وَعَبْدُ الشَّوْءِ أَذْلُ مِنَ الرِّقِّ لَرُّ

هر که در شوء باشد
در شوء باشد و در شوء
در شوء باشد و در شوء

الْحَاسِدُ مَغْنَاظٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ

هر که در حاسد باشد
در حاسد باشد و در حاسد
در حاسد باشد و در حاسد

كَفَى بِالظَّافِرِ شَفِيعًا لِلذُّنُوبِ

هر که در ظافر باشد
در ظافر باشد و در ظافر
در ظافر باشد و در ظافر

وَلَكِنَّ رَبَّ سَاعٍ فِيهَا بَضْرُهُ ابْضَا

ای که در رب ساع باشد
در رب ساع باشد و در رب ساع
در رب ساع باشد و در رب ساع

لَا تَكُنْ عَلَى الْمَيْتِ فَإِنَّهَا بَضَايِعُ النَّوَا

هر که در میت باشد
در میت باشد و در میت
در میت باشد و در میت

وَلَكِنَّ الْبَايِرُ حِيٍّ وَالرَّجَاعُ عَيْدٌ ابْضَا

هر که در بایر حی باشد
در بایر حی باشد و در بایر حی
در بایر حی باشد و در بایر حی

وَلَكِنَّ الظُّلَّ الْعَافِلَ كَمَا نَهَ ابْضَا

هر که در ظل عافیل باشد
در ظل عافیل باشد و در ظل عافیل
در ظل عافیل باشد و در ظل عافیل

الْعَدَاوَةُ وَلَكِنَّ ابْضَا شُغْلٌ

هر که در عداوة باشد
در عداوة باشد و در عداوة
در عداوة باشد و در عداوة

وَلَا الْقَلْبُ إِذَا ارْتَوَى مِنْهُ ابْضًا

بسم دل بسوی غلتیدن / آن قسم آتش دل فروزد
هر چه خاطر اگر چه بنزد / بسم سج علم ناموزد

الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ

با ادب بشیر در همه احوال / که ادب نام نیک را بگفت
عقل است که ادب دارد / منت عقل که به ادب

وَلَا لِأَحْيَاءٍ يَحْيِي ابْضًا

هر چه حریف حریفی / ناپدید از خشن در شرم
برود ز زنده را و بخت / برود از زنده شرم

مَنْ لَانَتْ أَسَافُهُ صَلَبًا غَا

نشود به بیغبان هرگز / به چاکر بر غیب نمنصوب
هر چه ضعیف است / در کف افتاد بود معذور

مَنْ أُولِيَ فِي عَجَائِهِ فَلَحْجَاؤُهُ وَبَدَلَانَا

هر چه در وقت کودکی بود / بنده در بزرگسالی نماند
مردم از فریب هرگز / ناپدید از لفظ او نمانند

وَلَا السَّعِيدُ مِنْ وَعْظٍ غَيْرِهِ ابْضًا

نیک بخت کسی بود خوش / آنچه بختی در دست تو بپذیر
دیگر از آنکه ندانده شود / او از آن بهره نبرد بر کبر

الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ الْمُؤْمِنِ

هر چه حیرت نفس کم شود / بسبب دوری بختش است
همچنین هر چه مومن است / هم بدین طریقت است

الشَّرَّ جَامِعٌ مَسَاوِي الْعُيُوبِ

ناوخته و گرد گرد پی / گرد از هر عیب ظاهر
راستی فساد تو فتنه بدین / از بدی عیب تو فتنه ظاهر

كَثْرَةُ الْوَفَاوِ نِفَاؤُ وَكَثْرَةُ الْخِلَافِ

در وفای کثرت عفو / که در آن عفو نازا بد
در خلاف مدام دور شود / که در آن دشمنی میفرز بد

وَلَا رَبَّ أَمَلٍ خَائِبٍ ابْضًا

ای که بستی امید در چیزی / غم مخور ز کینا در پیش است
بس امید که آن گشت وفا / بس شکوه و شکست و پست

رَبِّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إِلَى الْحَرَمَاتِ

زهر آمو ایستد جزیر را که آن جزیر بدست آن
بسیار آید و عیشش محنت و پشیمانی و مرغان

رَبِّ زَبَاحٍ يُؤَدِّي إِلَى الْخُسْرَانِ

ای باب مرد سوخته و بده که خشم در ده نجو نهنگ
عاقبت چشمش آید او زان سود را زان آفت و

وَلَمْ يَكُنْ رُبَّ طَمَعٍ كَاذِبٍ بَصُفًا

در طمع دل بد از آن طمع پشیمانی و دروغ بود
آتش آن طمع بر آید سخت و پادشاه فرغ بود

الْبَغْيِ سَائِقٍ إِلَى الْحَكَمِ

بغض و ستم که بغض و کبر و پشیمانی و کبر
مرد را از صف بد بود که آن در کف غنچه

فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شِفَاءٌ وَمَعَ كُلِّ أَكْلَةٍ غَضَا

بیک و بیش کم صلاحت است بخور در این عالم
هر چه در کس است بخور است بخور کس به غم

مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعُفُوبِ لَمْ يَشْجَعْ

هر که در قریب کسی نکرد هم دل بشیر و شک زهر
نیاید بد ز غیبتش حصه زبکیر در کام مدبر

إِذَا حَلَّ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ

چون قضای قدری نازل شود پشیمانی و حذر
موانع کرد و دفع او بگذرد شوازی راه او بپاید

وَلَدَا الْإِحْسَانَ يَفْطَحُ لِلنَّاسِ بَكْوًا

هر که کبر و کبر ای احسان ملک و دولت و مرد بخور
هم صبرش بهر پشیمانی هم زایش ز جوهری

إِذَا حَلَّتِ الْفَقَادُ بَطَلَ الْقَدَرُ

چون نقصی خدای عزوجل برسد پشیمانی و قدر
هم بد بر او صف بد است بهر از او پشیمانی

الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبُ بِالْأَصْلِ

شرف مرد به فضل و ادب شرف مرد به اصل و ادب
مرد به فضل و ادب و اصل و ادب

در این

از کتب معتبره
از کتب معتبره
از کتب معتبره
از کتب معتبره

اَكْرَمُ النَّسَبِ حَسْرُ الْاَدَبِ

مرد بزرگوار در نسب حسرت ادب
بسیار است که در ادب
نیک گویند که در ادب
نیک گویند که در ادب

وَلَمْ أَفْزِرْ الْفَقْرَ الْحَقُّ ابْنُ

از فقیر منشی من
از آن فقر منشی من
شکر از منشی من
شکر از منشی من

وَاَوْحَشَ الْوَحْشَ الْعَجَبُ لَمْ

کرد از وحش منشی من
مردمان از وحش منشی من
مردمان از وحش منشی من
مردمان از وحش منشی من

وَلَمْ أَغْنِ الْغَنَى الْعَفْلُ ابْنُ

با کمبود منشی من
از آن غنی منشی من
از آن غنی منشی من
از آن غنی منشی من

الطَّامِعُ فِي وِثَاقِ الدَّلِيلِ

تا تو از دلیلهای
از آن دلیلهای
از آن دلیلهای
از آن دلیلهای

احذر

احْذَرُوا انْفِقَارَ النِّعَمِ فَمَا كَلَّ شَايَرُ

با کمبود منشی من
از آن نیک منشی من
از آن نیک منشی من
از آن نیک منشی من

اَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُفُولِ خُبْرُ

از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من

مِنْ اَبْدِي صَفْحَةٍ مِنْ الْحَوْ هَلَكَ

از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من

اِذَا اَمْلَقْتُمْ فَنَاجِرُ اللَّهِ بِالْصَدَقَةِ

از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من

مَنْ لَانَ عَوْدُهُ كَقَبْطِ اعْصَانِهِ

از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من
از آن منشی من

نَهْشَ شَرِّهِ كَرْدَانِ

مردمان

وَاللَّهُ قَلْبًا لَّا حِمْلَ فِيهِ ابْنًا

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

لِإِنِّ الْعَاقِلَ فِي قَلْبِهِ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

مَنْ جَرَّافِي عَنَانٍ أَمِلَهُ عَشْرًا جَلِيلَهُ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

إِذَا وَصَلَ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْكِرُوا

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

إِذَا افْتَدَرَّةَ عَلَى عَدُوِّكَ فَالْجَعَلَ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

العفو

الْعَفْوُ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا أَظْهَرَهُ فَلَئِنْ لَبِثْنَا

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

الْجَبَلُ مَسْجِدًا لِّلْفَقْرِ يَعْشَى الدُّنْيَا

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

عَبَسَ الْفُقَرَاءُ وَتَجَافَى الْعَفِيفُ خِثَا الْأَمْرِ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

قَلْبُ الْأَخْفَى وَرَأَى لِسَانُهُ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

وَالْعَفْوُ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

وَالْعَفْوُ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ

هر که در هست بهما نخت
با کلاه و شمشیر و اسب
هر چه در آرزویک و دور
آن همه در آرزوی دین

اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذُنُوبَنَا الْخَاطِئِينَ وَصَلِّ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 وَتَهَوَّنَا بِالْجَنَانِ وَهَقُّوا إِلَيْنَا
 این کلمات را در هر روز بخواند
 در آن جسم و نفس و جان
 شمع خدایا بر این کلمات
 و الصلوة کرم الله

این کلمات را در هر روز بخواند
 در آن جسم و نفس و جان
 شمع خدایا بر این کلمات
 و الصلوة کرم الله

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ
 سبزه و چمن و گلستان
 آخُولَهُ مِنْ وَايَاكَ فِي الشَّدِيدِ
 که در آن روز و در آن روز
 وَاللَّهُ آدَبُ الْخَيْرِ مِنْ ذَهَبِهِ أَيْضًا
 که در آن روز و در آن روز
 أَظْهَرَ الْغِنَى مِنَ الشُّكْرِ
 که در آن روز و در آن روز
 وَاللَّهُ اخْتِلاءُ الشَّائِدِينَ مِنَ الرُّقَةِ أَيْضًا
 که در آن روز و در آن روز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم

این کلمات را در هر روز بخواند
 در آن جسم و نفس و جان
 شمع خدایا بر این کلمات
 و الصلوة کرم الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بسم الله الرحمن الرحيم

اِخْوَانُ هَذَا الرَّيَّانِ جَوَابِيْلُ الْعَوِيْلِ

کتاب که بنویسند و در آن مذکور است

اِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ فِي النَّيَا

بعضی بنویسند و در آن مذکور است

اَذْبَ عِبَالِكَ تَنْفَعُهُمْ

چون که در آن مذکور است

اَحْيَا لِي الْمَسِيئَةِ

کتاب که بنویسند و در آن مذکور است

اِذَا الدِّينُ مِنَ الدِّينِ

اولی دین که بنویسند

بِثَالْوَالِدَيْنِ سَكْفٌ

سکف که بنویسند و در آن مذکور است

بِجِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ نَجْ

نجات که بنویسند و در آن مذکور است

بَرَكَهَ الْمَالِ فِي دَاءِ الرِّكَوهِ

برکات که بنویسند و در آن مذکور است

بَاكِ تَعَدَّ

بعضی بنویسند و در آن مذکور است

بُكَاءُ الْمَرْءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قَرَّةٌ عَيْنٍ

بهر آن که در آن مذکور است

بَرَكَهَ الْعُمَرَاءِ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ

برکات که بنویسند و در آن مذکور است

بکاء

فَاخْبِرُ الْأَيَّامَ مِنَ الْأَفْبَالِ

بهر آن که در آن مذکور است

تَذَارَكَ فِي آخِرِ الْعُمُرِ مَا فَالَ فِي أَوَّلِهِ

تذاری که در آن مذکور است

تَكَاسَلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ ضَعْفِ

تکاسل که بنویسند و در آن مذکور است

ثَقَالَ بِالْخَيْرِ شَلَهُ

بهر کسی که به نیکوئی رسد / ز غمش بگویند زنی بفرستد

ثَابِتُ الْمَوَدَّةِ فِي الْحَرَمَةِ

حفظ طاعت از دوستی / بود مردی را از دوستی

تَغَافَلَ عَنِ الْمَكْرِ وَتَوَفَّرَ

تغافل کند از مکر و پند / که بشی تو بزرگ و هم بزرگ

تَوَاضَعَ الْمَرْءُ يُكْرِمُهُ

تواضع مرد او را کرد / تواضع کن از خود بپند

تَزْأِجُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَ

زدان دستها بر جان / بود برکت زان جان داندان

نظر

نَظَرَ . بِئْرَكَ . الذُّنُوبِ

بهر کسی که بزرگ / به نیکوئی رسد

ثَلَاثُ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ وَثَلَاثُ عَقْلِ جَوْدٌ

ثلاث ایمان حیاست / جود است از عقل

ثَلَاثُ مُهْلِكَاتٍ بَخْلٌ وَهَوَاءٌ وَعَجْبٌ

ثلاث مہلکات بخل / هوا و عجب

وَلَهُ ثَلَاثَةُ الذِّبْرِ الْبَوُّنُ الْعُلَمَاءُ ابْنُ

و له ثلاث الذبر البون العلماء / که پس از علم دارند این

ثَلَاثَةُ الْحَرْثِ لَا تَدْهَأُ إِلَّا الذَّرَابُ

ثلاث الحرت لا تدها / جز بذر نیست که ببرد

وَلَمْ تَوْبِ السَّالِمِينَ لِأَيُّهَا ابْنُ

بسی ازین نظر
بناش که نیز هست

تَوَّاحِيَانِكَ بِالْعَهْدِ لَمْ

اگر چه هر دو جان خود را
شدی صد که حسن خود را

ثَبَاتُ الْمَلِكِ بِالْعَدْلِ لَمْ

ثبات ملک خود را
چنانکه ظلم خود را

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا

پاداش آخرت بهتر است
از لذت دنیا

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغِذَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ

ثبات نفس با غذا
ثبات روح با فنا

مثلاً

شَاءَ الرَّجُلُ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَرْبِلٌ

خانی مرد بر معطر محسن
دوستش از کس

جَذْبًا جَدَّ لَمْ

جذب شد
بسیار شد

وَلَمْ جَهْدُ الْمِفْلِ كَثِيرٌ ابْنُ

مست به پیوسته بسیار
دوست که در عالم دنیا

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ

دور دوری باطل یک ساعت
دور دوری با حق

جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْإِخْصَارِ

بیش از کم در سخن
سخن را به کوتاهی

وَلَمْ يَجْلِبْ الْمَرْءَ مِثْلَهُ ابْنًا

فردی را بر او شبیه در خود
بپایند و بپایند به هم

وَلَمْ يَجْلِبْ الْخَيْرَ غِنَمَهُ ابْنًا

خوبی را آن که بپایند به هم
سعادتی بپایند به هم

جَلِبْ الْفُقَرَاءَ بِنْدُ شُكْرًا

شکر را بپایند به هم
کران سبب بپایند به هم

جَدُّ بِالْكَثِيرِ وَاقْتَعِ بِالْقَلِيلِ

سوی آن که بپایند به هم
بپایند به هم

وَلَمْ يَجْمَلِ الْمَرْءُ فِي الْحِلْمِ ابْنًا

همه را بپایند به هم
همه را بپایند به هم

جَلِبْ

وَلَمْ يَجْلِبْ الْمَرْءَ مِثْلَهُ ابْنًا

فردی را بر او شبیه در خود
کسی بپایند به هم

حِلْمُ الْمَرْءِ وَلَمْ يَعَوْنَهُ

بپایند به هم
بپایند به هم

حِلْيَةُ الرِّجَالِ الْأَدَبُ وَحِلْيَةُ النِّسَاءِ

بپایند به هم
بپایند به هم

حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ

بپایند به هم
بپایند به هم

وَلَمْ يَحْيَا الْمَرْءُ سِتْرَهُ ابْنًا

بپایند به هم
بپایند به هم

حَرْفُ الْأَوَّلِ لَا يُخْرِقُ الْأَلْفَابَ

بسم و هر که فتنه از زبان میگرداند
مصحف است یا این مغرور است

حَسَنُ الْخُلُقِ وَ لَمْ يَغْنَمْهُ

سخنوی کتب اگر در دست
ختم نه بر آن مرد بخت

و لَمْ يَحْدُثْ الْمَرْءُ تُهْلِكُهُ ابْتِغَاءُ

کن شیره رندی از کمال
که بخت مرده در پهنه ملامت

حَرْفُ الْمَرْءِ كَثْرَةُ

همه زبانتای مرد
بود هر چه کج حرف است

جُرْمُ الْوَفَاءِ عَلَى مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ

جنبین که به نام طمع این
حرام آمد وفای بر او بدست

حرف

خِفَّ اللَّهُ . يُؤْمِنُ . مِنْ غَيْرِهِ

بهرس از خبرت را بگر
که این که در خست را بگر

خَالِفَ . هَوَاكَ . يُنْزَحَ

مخالفت کن هواش تو را
بهر از خست روحان خود را

خَبَرُ الْأَصْحَابِ مِنْ ذَلِكَ عَلَى الْخَيْرِ

زبانان بزرگان به خیر
که به خبر از این بگوئی آمل

خَابَتْ صَفْفَةٌ مِنْ بَايَعِ الدِّينِ بِالدُّنْيَا

کس که بن دنیا پیمان بست
بود که نه پیمان بر حق بود

خَلِيلُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ

تو از غیب را دیت
خفیه و آن توان مغرور شستن

خَوْفَ اللَّهِ يَجْلُو الْقَلْبَ

از آید خوف حق از کفایت بر هر چه در دل از همه

خُلِقَ الْقَلْبُ خَبِيرٌ مِنْ مَلَأِ الْكَبِيرِ

دل خالی بر دلگین و پر از دل چنین که دل صد بزرگتر

خُلُوصُ الْوَدِّ مِنْ حَسَنِ الْخُلُقِ

سف و نیکو حسن و خا در ایم و نیکو عفو

جَبْرُ النِّسَاءِ الْوَلُودُ الْوَدُودُ

زن آن بزرگوار و دود و زن بزرگوار و دود

خَبْرُ الْمَالِ انْفُوعٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

خبر مال که نفع است در راه خدا و خبر مال که نفع است در راه خدا

دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ

درمان دل کسی بستر است که رضای شریف در حق

و دَوَاءُ النَّفْسِ فِي الْحَرَصِ لَهَا

درمان نفس تنگ است بجا کرد و جریب تنگ می آن خا کرد

دَلِيلُ عَمَلِ الْمَرْفُوعِ وَدَلِيلُ فِعْلِهِ

دلیل عمل هر کس که او است نشان اصل هر کس که او است

دَوَامُ الشُّرُوبِ بِوَيْدِ الْأَخْوَانِ

دوام شربت و نه کفایت که با دو دو در باران شربت

دَوْلَةُ الْأَرْدَالِ أَفْزَالُ الرِّجَالِ

دولت اسفند در راه و دولت که با شرف مردان با جا

وَلَمْ يَدْنِ دَارَ الْخَيْلِ حَجْرًا **ابن**

در باب کتب فضل چونک بود پس آنکه

باب فضل

دِينِ الْمَرْءِ **ابن** خَدِيبَةُ

فمن به در شهر مردان بدین دین در شهرش میفرستند

وَدَوْلَةُ الْمُلُوكِ فِي الْعَدْلِ **لم**

رواد عدل بر دولت به او عهد شد او را

دَارِ مَنْ جَفَاكَ تَحْجِلًا

مدر آن که تو بر او عیب کرد محسوس کرد او را

دُمَ عَلَى كَظِيمِ الْغَيْظِ تُحْدِثُ عَوَافِكَ

در خور خشم به عیب تذکرش عیب محمود است

دُم

ذَمُّ الشَّيْءِ بِالْأَسْيَغَالِ **باب فضل**

هر آن که شستن به کینه از او سر به مهری

ذَرِ الطَّاعِي فِي طُعْبَانِهِ

در آن مرد طعنه در طعنه که طعنه در طعنه

لَمَنْ وَاحِدٌ كَثِيرٌ وَالْفُطَاةُ قَلِيلٌ

کسی که یک نفر است و کثرت در او اندک است

ذَوْقُ السَّالِطِينَ مُحَرِّقٌ لِلشَّغِيرَةِ

سیرت بزرگان سوزاننده است برای درختچه

ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ نُزُلُ الرَّحْمَةِ

هر آن که بزرگان را ذکر کرد رحمت نازل شد

وَلَمْ يَذَلَّ الْمَرْءُ ابْضًا فِي الْقَطْعِ

همیشه مرد را در قطع نیخست فایده که بقتل او باشد

ذَلِيلًا الْفَرِيعُ عِنْدَ اللَّهِ عَيْنُ ابْضًا

اگر چه چو این سر در پیش چشم من بود عزت بر من

ابْضًا ذَلَاةً لِّلْإِنْسَانِ دَامَ الْمَالُ

در صحت و در بخت و در مال بود سر زاید و بیرون حاصل

ذِكْرُ الْمَوْتِ جَلَاءُ الْقَلْبِ ابْضًا

ز یاد و مرگ دل را می زداید که یاد مرگ دل را می زداید

ابْضًا ذِكْرُ الْكِتَابِ حَرَّةٌ

چو مر و آن از خواندن یاد آید ز خمرت و پیره یاد آید

رُقُوبَةُ الْحَيِّبِ جَلَاءُ الْعَيْنِ

جمال و دستان بگریزند بود و بدین جلالت نور دیده

وَلَمْ يَفَاهِيَتْهُ الْعَيْشُ فِي الْأَمْنِ

صفا چو عیش و آسایش زنده را امن و صحت آمد جلد و در

رَاعُ آبَائِكَ بِرَاعٍ ابْنُكَ وَلَمْ

نمک در ای سر خاطر پدر را که نایبی مرا عاقل برادر

وَلَمْ رُبَّهٗ الْعِلْمُ أَغْلَى مِنَ الرَّثْبِ

برین باب علم از رُبّ از آن بزرگتر و نیکو دگر

وَزُفَكَ بِطَلْبِكَ فَاسْتِرَحْ

ترا از زف همی جوید که به باب و شرف پس استراحت

و رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَادَةُ لَهُ

میکند که هر کس زاده شود و هر کس بمیرد

اینکه هر کس زاده شود و هر کس بمیرد

وَأَيُّهُ الْحَبَثُ نِسْبَةُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ

و هر یک از ایشان نسبت به رسول خدا

و لَهُ دُعَوَاتُ النَّفْسِ تَتَّبِعُهَا

و او دعوت نفس را میخواند و نفس او را میخواند

وَأَعْلَى الْجَوْعِ عِنْدَ غَلَبَاتِ النَّفْسِ

و او را در وقت گرسنگی و غلبه نفس

و لَهُ رَفِيقُ الْمَرَدِّ كَيْلُ عَقْلِهِ

و او را رفیق مرگ و کیل عقل او

و لَهُ رَبُّ الرِّجَالِ يَمُوتُ بَيْنَهُمْ

و او را پروردگار مردان است که در میان ایشان

و لَهُ رَحْمَةُ الصَّالِحِينَ حَبِيبُهُ

و او را رحمت صالحین است که دوست ایشان

و لَهُ زِلْزَالُ الْعَالَمِ كَبِيرُهُ

و او را زلزله عالم است که بزرگترین آن

وَأَلِ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ بَيِّنَةِ الْعُلَمَاءِ

و او را آسانتر از علم از بیان علمای

و لَهُ زِلْزَالُ الْمَرَدِّ عَلَى ذِكْرِ الْكَرَامَةِ

و او را زلزله مرگ بر یاد کردن کرامت

و لَهُ زِلْزَالُ الْمَرَدِّ عَلَى ذِكْرِ الْكَرَامَةِ

وَكَلِمَةُ زُهْدٍ الْعَامِ مُخْلَصَةٌ أَنْفُسًا

بناشیم ز هر چه غیر ضرورت است بعد از دفع آن غمها

ز بَارِدَةِ الْحَبِيبِ نَظَرُ الْحَبَةِ

ازین سخن خیرتر چیزی نیست جلای سخنش بر باریست

زَوَابِئِ الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالرَّاءِ

سر از کوشش دنیا گشت بزم گفت بهیچان به نفس

مِنْ بَارِدَةِ الضُّعْفَاءِ مِنَ التَّوَاضِعِ

ضعیف را از کوشش است وضع منزه از آن که بگردد

زِينَةُ الْبَاطِلِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الْفُلْكِ

زیور آرایش باطل ازین بهتر است چنانچه چرخ عالم

سَوَاءُ الظَّنِّ . مِنَ الْحَزَمِ

همان بدش ازین بدتر است همان بدی ازین بدتر است

وَاللَّهُ سِرُّهُ زَكَاةٌ لِلدُّنْيَا غُرُورًا

و خداوند سحر او پندش است تا ندانند جادو و جادو را

سَوَاءُ الْخَلْوِ وَحَيْثُ الْخُلَاصِ مِنْهَا

همان خلوت و کجاست کس از آن برآید جان و جان را

سَبْرَةُ الْمَرْءِ تُبْنِي عَنْ سِرِّهِ يَكِي

دوام سستی مرد بخیر است بخت از آن نه برآید

سَلَامَةُ الْأَنْبَارِ فِي حِفْظِ اللَّيْلِ

راستی از کوشش و از او می نهد ایستادگی شبانه

سَكُونِ اللِّسَانِ سَلَامَةً الْاِزْنَانِ

مخوشی از زبان بچوب آن گویان با پس سلسله بوی

سَادَاتُ الْاُمَمَةِ الْفُقَهَاءُ

بزرگانند و آنان است که این را همه علم و دین

سِكْرَةُ الْاَحْبَاءِ سَوَاءُ الْخَلْقِ

بود بد خو و مردم غیبی همه غیری و نفس خوش طبع

شَرُّ الْأُمُورِ بَعْدَهَا عَنِ الشَّرِّعِ

در خستگی و بیهوشی کز او شرع دور باشد

شَرُّ الْأَلْفَةِ ثَلَاثُ الْكَلْفَةِ

سزای الف که یک هزاره که شصت و شش بر آرد

متمم

ثَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ خَيْرٌ مِنْ كَثَرَةِ الْعِلْمِ

بوی از معرفت بود صد بار بهتر از یاد کردن بسیار

صَلَاحُ الشَّعْفَاءِ الشَّكَايَةُ

شکایت در شفیع است شکایت از طعن و راجع

صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصَّوْمِ

تندرستی بدن در روزه لازم شود که کار خستید

صَبْرُكَ . بَوْرِيثُ . الظَّفَرِ

شکیبایی ظفر از دست و پا ظفر خود می بسوزد کن

صَلَوَةُ اللَّيْلِ بَهَاءٌ فِي النَّهَارِ

کسی که شب نماز می کند روز روشن و بهای نور آرد

باز از شکر

باز از شکر

صِلَاحُ الْإِنِّانِ فِي حِفْظِ اللَّيِّنَا

مصلح مردمان از درون به حفظ آن آید

صَاحِبُ الْأَخْبَارِ بِأَمْرِ الْأَشْرَارِ

همیشه پادشاهان کینه به وجود این زشتکاران

صِلَ الْأَرْحَامِ ذَكَرُ حَشَمَ

بسموی مذکور از درون مصلح الارحام

صَلَحُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ وَفَاذَه

مصلح دین در ورع و فاذه

ضَمِنَ اللَّهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ

مژده خداوند رزق هر یکی

دین
دین

ضرب

فَاللَّهُ ضَرَبَ الْحَبِيبَ وَجَعَهُ

بود چوبه را در درون ضرب در آن

ضَرَبَ اللَّيِّنَانِ أَجْمَعَيْنِ ضَرَبَ اللَّيِّنَانِ

کس شیخ را در ضرب کینه بود شیخ را در شیخ

ضَلَمَ مَنْ رَكَ الْجَا لِأَشْرَارِ

که آمدند با از درون ضلیم که را در دنیا

ضَلَمَ مَنْ بَاغَ الدِّينَ بِالْذُّنُوبِ

کس که باغ دین را با ذنوب بود کس را در دین

ضَبُّ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضَبِّ الْيَدِ

بزدلی قلب از بزدلی دست

وَلَا تَلْعَنُوا اللَّهَ غَيْبَةً أَنْتُمْ نَسُوا

خوب نشد از معجزه منند که بپیش طبع امر شده اند

طوبى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ

خست از آن که جانش ندرند نه زن دارد بدینا و جوهر زن

وَلَمْ يَظْلَمْ الْمَرْءُ بَصَرَهُ أَنْتُمْ

کسی نماند از آن که ظلم کردش و او را بیند از دور

ظَلَمَ الْمَلُوكُ أَسْهَلَ مِنْ دَلَالِ الْعَبَةِ

ستم از ظلم آن بزرگ منی رعبت از دلا و آفتش منی

وَلَا ظُلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تُضَيِّعُ أَنْتُمْ

کرد آید و در آنکه ظلم هم به هر که بود بپوشد بستم

یا ایضا

ظلم

ظَلَمَ الظَّالِمُ يَفُودُ إِلَى جَهَنَّمَ

سکندر استم از هر کار بد و بدی بپوشد و در جهنم

ظَلَمَ الْمَالِ الْأَشْدُّ مِنْ ظَلَمِ الْمَاءِ

باز شدکار از آب بدتر آبش بدتر از دوزخ

ظَلَّ السُّلْطَانُ كَيْظَلِ اللَّهِ

جهان در سایه سلطان دارد همچو سایه خدا

ظَلَمَةُ الظَّالِمِ يُظْلِمُ الْإِيمَانَ

کند تاریک ظلم ظالم ایمان را و کفر بپوشد

ظَلَّ ظَلَمَ الظَّالِمِ فَصَبْرٌ

شد در سایه ظلم بپوشد و صبر

بنفیس

جنس کوبہ و نقران کربان را بود در پیر

صفت راجه محیو صوری و زکریا
کوشش پنهان برینک

اگر غمخیز کی زبان قدرتیست
خفت که بنهر پادشاه

سخن از غیب از لفظ پادشاه
و گشت در راه و ایام غیب

سنگین سینه و سینه و سینه

1.10

علمی و تحقیقی

اگر فصلی بخواهم از این کتاب
که در این کتاب است

هر آن مرد که گنجش از او باشد
دست آن بجهان شکوهر

کتاب الایمان مع الایمان

شکر اعظم رب سار و له مرزبان و مرکز خوشنوازان

11

وَلَمْ يَغْنَمْ مَنْ سَلِمَ ابْنُهَا

سلامت را غنیمت دانان را کسی سلامتی را و از غنیمت نماند

غَنِمَةُ الْمُؤْمِنِ الْإِيمَانُ لَا يَهْوَى

نشدن ایمان را که کسی را غنیمت نیامد

وَلَمْ يَخَابَ حَقَّ غَاثِ أَنْفُسِهِ

که کسی ترسید از جمع غایت بود از خط خود پرستید

عَذَابِكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى الْأَسْيَاءِ

کسی که بر روی عذاب است همه سوار که کرد انداخت

غَشَّكَ مِنْ أَرْضِيكَ بِالْبَاطِلِ

چنان کرد با تو را با باطل را از او که باطل کرد و شود

غَضَبِكَ

غَضَبِكَ عَنِ الْحَقِّ مُفْتَحَةٌ

اگر چه غنیمت است حکم مطلق که در این است بهر حکم از حق

عَنِ الْمُؤْمِنِ وَجَدَانِ الْحَكْمَةِ

غنیمت است از این غنیمت که در این است بهر حکم

وَلَمْ يَفَازْ مَنْ ظَفَرَ بِالْذِّبِ ابْنُهَا

که کسی که در این بود از این دستگیر شد و فرزند

فَخَرَّ الْمُرْتَفِضُ لِأُولَى مِنْ فَخْرِهِ

بعضی از فخر خود را بهر که فخر خود را بهر

فَلَمَّا كَانَ عَلَى خَصَمِكَ بِالْإِحْمَالِ

اگر چه غنیمت است بهر که غنیمت است بهر که

هَبْ الْقَا

و اصل مردود ان کثرت
و اصل نیک خلعتی نیک

چمن کبود و لاله طبع
خبر از صد که فرخ شایه

کسی که نفس اندم
پرو هر روز و بار

حسرو از اینها خرم چو
همیشه از اینها خرم چو

بسم الله الرحمن الرحيم

وَلَا تَلْبَسُ الْكِبْرِيَاءَ مِنَ الرَّعُونَةِ **أَيْضًا**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سر اسرار و شمع در الهرب و ان
صدور و شمع نور الهرب و ان

وَمِنْ عَلَيَّ هِمَّةٌ طَالَ هِمَمَهُ

اکرمیت خدا بدو کار در خط و رسم شرکت

مَنْ كَشَرَ لَاحِمَهُ كَشَرَ مَلَامَتَهُ

کرم چیت گفت بسیار

أَيْضًا مِثْرًا الْغَدَمُ مِنْ دَحْمٍ

۱۰۰

قَالَ تَحْلِيلُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ

در تشریح علم روضه بهشت است

مُهْلِكَةُ الْمَرْحَدَةِ طَبْعُهُ ابْنُ

مهلك مردنه هزاره طبعش بود

قَالَ مُصَاحِبَةُ الْأَشْرَارِ رُكُوبُ الْخَيْرِ

بدان از اجوبه بود که رفتی جان بشو که در دانه

سَاقِدَمَ مَنْ يَكُنْ ابْنُ

نه برایشان مردود است

قَالَ تَحْلِيلُ الْكَلَامِ جُصُورُ الْكَلَامِ

تشریح کلام جوسور کلام است

منقبة

مَنْقَبَةُ الْمَرْحَدَةِ لِيَانِهِ وَكَلَامُهُ

منقب مردانه زبانت است و کلامش اندر آن

ابْنُ حَالِهِ الْأَجْدَانِ مَفْدَةٌ

نشین مولان عرشش فداون بود ای مرد مسل

در تشریح

نُورُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ فَيَاقِ اللَّيْلِ وَكَلَامُهُ

نور مومنان از فایاق شب است و کلامش

قَالَ زَيْنَبُ الْوَيْ مَرْجَلُ الْقَلْبِ

چو دل زینب دل معشوقه فراتر است از سر و پایی

خود

تَوَقَّلْ بِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلَمِ وَكَلَامُهُ

توکل بر تو در تاریکی است و کلامش

نَعْبُدُكَ إِلَىٰ نَفْسِكَ حِينَ يُثَابِتُ رَأْسَكَ

بناش برهمن یا برهمنی خیزد سر که بکعبه است

وَلَمْ يَنْبُلِ الْمُنَىٰ فِي الْغَنَةِ ابْضًا

حصول آرزو نکرده در غنی فقر در روزی برودن

نَارَ الْخِزْفِ أَشَدُّ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ

نار آتش در خیزد کوه که در جهنم در بر جفت

نُورُ مَشِيدِكَ لَا تَظْلِمُ بِالْعَصِيَّةِ

نور بر سر خود را نپوشد بدو معصیت بر سر کردن

نَضْرَةُ الْوُجُوهِ فِي الصَّدَفِ

نشان است که بر سر است بر سر صف در آن که بر سر

فَرَعُ الشَّيْءِ يُخْبِرُ عَرَاصِلَهُ **قَالَ**

چمنی که در دل در طبع است خدا را در آن که در فرع است

قَالَ فَاَزَمَ سَلِمٌ مِنْ شَرِّ نَفْسِهِ

که که نترس از سلم بود هر روز در دنیا در غم

فَكَالَ الْمَرَّةَ **ابْضًا** بِالْإِصْدَفِ

که که در هر مرتبه در آن است بفرمان کسی که بر سر است

فِي كُلِّ . فَلَبَّ . شَغِلٌ

در روز در آن است در آن است که بر سر است

فَدَتِ نِعْمَتُ رَبِّكَ هَـٰ

فان نعمت مردم که بر سر است بود که در آن است

باب الفناء

قَوْلُ الْمَرْجُومِ عَمَّا فِي قَلْبِهِ **ابْضًا**

همه از سر و دانه مردود دل زبان نجر بود از آن سرخند

وَلَهُ قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ

زبان در است سر و دانه بود مردود دل در است بجا

فَالِئِلِ الْحَرَبِ بِرِ حَرَصِهِ **وَلَهُ**

زبان در است سر و دانه مردود دل که در است سر و دانه معلوم

وَلَهُ قُدْرَةُ الْعَمَلِ نَجَّى مِنَ الذَّلِيلِ

اگر اندک از کبر و کار کرد در سر و دانه بنفشه از سر و دانه

فَبِمَا الْمَرْءُ مَا يَحْكُمُهُ **ابْضًا**

همه از سر و دانه مردود دل که در است سر و دانه مردود

حدوده

فمرز

وَأَمْرُ الْمَرْءِ دَلِيلُ يَدِهِ **لَهُ**

دست در است سر و دانه مردود دل که در است سر و دانه مردود

وَأَمْرُ الْأَشْرَارِ **ابْضًا** مَضَرَّةٌ

مردود سر و دانه مردود دل که در است سر و دانه مردود

وَأَمْرُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّعْ لَهُ

دست در است سر و دانه مردود دل که در است سر و دانه مردود

قُدْرُ الْمَرْءِ **ابْضًا** مَا يَهْتَمُّهُ

دست در است سر و دانه مردود دل که در است سر و دانه مردود

وَلَهُ كَلَامُ اللَّهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ **ابْضًا**

باب الفناء

كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرْجَى فِي الْجَنَّةِ مِنْ سَلِيمٍ شَجِيحٍ

بجست است ایستاده کافر از سلیح در جهنم بخشنده تر است

كُفْرَانِ النِّعَةِ بِنُيْلِهَا

مهر نیت از کفر نیت بود کفران نعمت به نیت

وَلَهُ كَفَى بِالشَّبِّ دَاءٌ ابْضَغًا

بس آمد آدمی را مرد بگری نگرین در در آن سخن بگری

كَفَى لِلْحَسَوِدِ مِنْ حَسَدِهِ

حسودان را حسد بس در حسد کجاست سخن شنیدن در آن

كَمَالِ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ

کمال مرتبه در علم است کمال علم هم در حلم باشد

كَفَاكَ

كَفَاكَ مِنْ عُبُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَنْفَعَنِي

رغبت در دنیا این را بس منافع تو من را ندهد و کس

كَفَاكَ هَمًّا عَلَيْكَ بِالْمَوْتِ

ز این غم دنیا بس که دانی منافع تو من را ندهد و کس

كَمَالِ الْجُودِ الْأَعِزِّ ذَارِعَهُ

کمال جود بختش هم که منعم خود خواهد بود وقت

لَيْسَ الْكَلَامُ قَبْدَ الْقُلُوبِ

سخن خبر هم نیست کفر غلبه کند و با بگویند سخن غلبه

بالحكمة

هُوَ مِ الْمَرْبِ قَدَرِ هِمِّهِ

هم هر قدر در بر مرد دانا بقدر همش باشد

وَالْهَبَّاهَاتِ مِنْ نَجِيحِ الْعَدُوِّ

اگر خواهی نجاتی پس گنجی عجب گنجد دشمن خرمی

هَمَّ السَّعِيدِ آخِرُهُ وَهُمْ السَّعِيُّ نَبَا

غم زینبخت بدو عیب و لا بد بخد را زنده دین

هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعَجَبِ

هلاک مرد عجیبش بدین است بزرگ عجب گفتن را

هَرَبَكَ مِنْ نَفْسِكَ أَهْمُ مِنْ هَرَبِكَ

گریز از تو نفس هم که از شتر فری در کوشش

أَيْضًا هَشَمَ الثَّرِيدَ غَيْرَ أَكْلِهِ

بسی بهرم نه برادر اگر کند نخوردی بی سستند

وَابِلُ الْمَنِّ وَشَرَّ الْأَحْرَارِ

بوی گل آتشش شتر ذرا که بشم دشمن ابرار احرار

وَالْهَبَّاهَاتِ مِنْ نَجِيحِ الْعَدُوِّ

بناش مرد عجبش بدین است و گراشتش بدینش

لَا دِينَ لِلْمَنِّ لَمْ يَرْوَةَ لَهُ

بناش مرد بدین را مردش جنس که بدینش کج فوشت

لَا كَرَامَةَ لِلْكَاذِبِ

نزداد مرد کاذب هیچ مقدار بود فرشتش بدینش کج حار

وَالْهَبَّاهَاتِ مِنْ نَجِيحِ الْعَدُوِّ

خود آتش از دنیا ندارد چه در دنیا که در عجب ندارد

وَلَمْ يَلْعَمَ لِلْغَايِبِ ابْضًا

ندارد و معلوم نداشت که غایب نیز می باشد

وَلَمْ يَلْعَمَ لِلْغَايِبِ ابْضًا

ندارد و معلوم نداشت بود در پیش می رفتن

لَا وِفَاءَ وَلَمْ يَلْعَمَ لِلْغَايِبِ ابْضًا

وفا در طبع زن معلوم نداشت زیرا که بدین معلوم نداشت

لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا إِيمَانَ لَهُ

کسی که ایمان ندارد دروغ است بر این شمع روشن بود

وَلَمْ يَلْعَمَ لِلْغَايِبِ ابْضًا

ندارد و معلوم نداشت زیرا که بدین معلوم نداشت

وَلَمْ يَلْعَمَ لِلْغَايِبِ ابْضًا

ندارد و معلوم نداشت زیرا که بدین معلوم نداشت

لَا غِنَى لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ

ندارد و غنی نیست کسی که فضل ندارد

بِأَيْبِكَ وَمَا لَكَ قُدْرَ لَكَ

بنا بر این که تو را چه قدرتی است

بَعْمَلِ التَّمَامِ فِي سَاعَةِ فَنِيهِ

در عمل تمام در یک ساعت فانی می شود

بَيْنَ يَدِ الصَّدَقَةِ فِي الْعَمْرِ

بین دست صدقه در عمر

بَطْلُكَ وَذَلِكَ كَمَا تَطْلُبُهُ

بطلت و آنرا که طلب می کنی

بَطْلُكَ وَذَلِكَ كَمَا تَطْلُبُهُ

بطلت و آنرا که طلب می کنی

بَطْلُكَ وَذَلِكَ كَمَا تَطْلُبُهُ

در این مبحث غایبند در این مبحث غایبند
پیش از این مبحث غایبند

هران مرد در جنب صبر گشت نهد لافال گشت در کفش

مماں اگر خوشتر کہ جوہی نہ بد خبر میں رہے کہ وہی

شعبه نجوم پس آن مردی که با ایشان کذب می کرد

جو کہ ہم معزز قند و ملائم
جو دل نوبہاں است احسن و شریف

بَعْدَ الرَّجُلِ بِمِصَاحِبِهِ الْوَلِيِّ

کونیند سخنر بار بار بد
کجونی نیکو بختان بار بار بد

عبد الرزاق بن حجاج

چهارم

رجل

الله

سید

روزنامه

مختار

۱۳۰۱

